

برنامه **گنج حضور** با اجرای **پرویز شهبازی** را در وب سایت

www.parvizshahbazi.com

تماشا فرمایید



پیغام عشق

قسمت هزار و سیصد و هشتاد و یکم





آقای علی از تهران



به نام خدا
و باسلام خدمت جناب مولانا، آقای شهبازی و همه دوستان
ابیاتی از برنامه ۹۷۲ گنج حضور:

ساخت موسی قدس در، باب صغیر
تا فرود آرند سر قوم زحیر

-(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۹۹۶)
-قوم زحیر: مردم بیمار و آزاردهنده

برای من ذهنی بزرگ و سرسخت تسلیم شدن و عذرخواهی اعتراف به اشتباهات و رها کردن اعتیادها و اعتراف
به نمی دانم سخت است، بنابراین زندگی مجبور است تا سر او را خم کند تا او را نرم و انعطاف پذیر و پذیرش گر
و پرهیزکار و صبور و شاد بی سبب کند و او را به جنس اول برگرداند و تکامل بخشد. البته اگر خود با میل خود
تسلیم شویم و در برابر هر چیز و هر اتفاق فضا را باز کنیم و تسلیم باشیم و به زندگی و تدبیرهایش وفا و توکل
داشته باشیم و ظاهر زندگی و کم و بیش داشتن برای ما مهم نباشد، یعنی در مسیر درستی هستیم.

ناز کردن خوش تر آید از شگر
لیک، کم خایش، که دارد صد خطر

ایمن آبادست آن راه نیاز
ترک نازش گیر و، با آن ره بساز

ای بسا نازآوری زد پر و بال
آخر الأمر، آن بر آن کس شد و بال

-(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۵۴۴ تا ۵۴۶)

شاید ناز کردن و مقاومت در برابر زندگی برای من ذهنی شیرین باشد، شاید انتقام و رقابت و حسادت و غیبت و شهوت‌رانی و طمع و حرص زدن و خودنمایی و شهرت‌طلبی و کنترل کردن دیگران برایش شیرین باشد، اما در آخر ما را خشک و بی‌روح و پوچ و پوسیده و افسرده می‌کند. راهی جز قانون خرد کائنات برای ایمن بودن و زنده شدن نیست. با پول و قدرت و شهرت و شهوت‌رانی و حسادت و مقاومت و انتقام نمی‌توان زندگی بیشتر و شادی داشت. اما انسانی که تسلیم به قضا و تدبیرهای زندگی باشد، چه پولدار باشد و چه بی‌پول و یا در هر شرایطی که باشد، زندگی درون او جاری است و دستش را می‌گیرد. راه درست و راه زندگی و راه زنده شدن به اصل و شادی بی‌سبب و بی‌نهایت و پایدار سخت است، اما اگر درد هشیارانه را با توکل و شکر و صبر داشته باشیم طعم پرهیز و تسلیم که همان شادی بی‌سبب و رضایت است را می‌چشیم و بعد از این می‌توانیم با بازی زندگی هماهنگ شویم. پس عقل من‌ذهنی و من‌قلبی و توهمی خود را بکار نبریم و از پر و بال تقلبی این عقل استفاده نکنیم، تا ما را دچار سقوط و تلف شدن نکند.

عاشقان از بی‌مرادی‌های خویش
با خبر گشتند از مولای خویش

بی‌مرادی شد قلاووزِ بهشت
حُفَّتِ الْجَنَّةُ سَنُوایِ خُوشِ سِرْشْتِ

–(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۴۶۶ و ۴۴۶۷)
–قلاووز: پیش‌آهنگ، پیشرو لشکر

–حدیث

–«حُفَّتِ الْجَنَّةُ بِالْمَكَارِهِ وَ حُفَّتِ النَّارُ بِالشَّهَوَاتِ.»
«بهشت در چیزهای ناخوشایند پوشیده شده و دوزخ در شهوات.»

با بی‌مراد شدن چه انسانی که من‌ذهنی سختی دارد، چه انسانی که من‌ذهنی را کنار زده باشد، اگر پرهیز و صبر و توکل داشته باشد و اگر در برابر خشم و هیجانی که در او بالا می‌آید درد هشیارانانه بکشد و فضا را با رضایت و پرهیز باز کند، می‌تواند خیر خودش را ببیند، می‌تواند شادی بی‌سبب را بچشد، می‌تواند ببیند که به چه چیزهایی چسبیده و یا چه چیزی او را سنگین کرده و نمی‌گذارد سبک‌بال شود و اوج بگیرد. هر بی‌مرادی برای من‌دری پربرکت برای آزادی بوده حال چه به هم خوردن یک رابطه یا یک گرفتاری در دادگاه یا چالش‌های خانوادگی و اقتصادی، فقط و فقط برای خیر و زنده شدن اصل و زنده شدن آرامش و فراوان‌بینی بوده. اما من‌های ذهنی فکر می‌کنند زندگی در شهوات و دیده شدن و بیشتر داشتن و بیشتر شدن و بیشتر حال کردن هستند، اما کسی که طعم شادی بی‌سبب را چشیده این‌ها برایش پیش پا افتاده می‌شود، انسانی که زنده است حتی در تنهایی روی یک نیمکت پارک راضی و خوشحال است و در همان لحظه زندگی می‌کند و توقع چیز دیگری ندارد و این یعنی حمل کردن بهشت با خودش. اما من‌ذهنی حتی سوار بر گرانترین کشتی دنیا هم که باشد باز فکر می‌کند که گرانتر از این و یا بالاتر از این مکان کجا هست تا برود و این یعنی در آینده زندگی کردن و حرص زدن و حمل جهنمی از توقع‌ها با خود. به عبارتی رضایت و شکر از این لحظه چه در وضعیت مطلوب و چه نامطلوب یعنی آمادگی دریافت بهشت و نارضایتی و ناشکری و مقاومت و حرص زدن و طمع هم یعنی دریافت جهنم.

گفت از بانگ و علای سگان
هیچ واگردد ز راهی کاروان؟

-(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۲)
-علالا: آواز بلند، بانگ، شور و غوغا

انسانی که از همانیدگی‌ها و اعتیادها و می‌دانم‌ها و کنترل کردن‌هایش و چسبیدن‌هایش به جهان به درد و رنج و افسردگی و اضطراب افتاده باشد و از این مسیر خسته شده باشد و دوباره با زندگی و بزرگان همراه شده باشد و طعم شادی بی‌سبب و پاکی و رهایی و آزادی و سبک‌بالی را چشیده باشد، دیگر سر و صدای این جهان و من‌های ذهنی و افکاری که در مرکز ظاهر می‌شوند نمی‌توانند او را از مسیر بیرون بکشند و دوباره به سمت درد و رنج و تلف شدن ببرند، بنابراین این نوع انسان بدون تحمیل و اجبار پرهیزکار می‌شود.

هست مهمانخانه این تن ای جوان
هر صباحی ضیف نو آید دوان

هین مگو کاین مائد اندر گردنم
که هم اکنون باز پرد در عدم

هرچه آید از جهان غیب و ش
در دلت ضیف است، او را دار خوش

-(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۶۴۴ تا ۳۶۴۶)

لیک حاضر باش در خود، ای فتی
تا به خانه او بیابد مر تو را

ورنه خلعت را برد او باز پس
که نیابیدم به خانه هیچ کس

-(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۶۴۳ و ۱۶۴۴)
- فتی: جوان مرد، جوان

در ذهن و تن ما و در زندگی بیرونی ما اتفاقات و افکار و تغییراتی پدیدار می شود و همه این بازی زندگی است،
تا ما را وادار به سکوت و سکون و توکل و فضاگشایی و صبر و پرهیز کند، تا ما را پاک کند و به زندگی زنده کند
اما اگر مقاومت و قضاوت و ناشکری و گلگی کند، پیغام را رد می کند و به زندگی اجازه نمی دهد که روی او کار
کند و ایراد و اعتیاد و چسبیدن او را گوشزد کند.

پس انسانی که از این روند آگاه شود با این روند نمی‌جنگد و به مطلوب و نامطلوب نمی‌چسبد و مطلوب را بازی و گذرا می‌بیند و نامطلوب را هم با درد هشیارانه همراه با رضایت پشت سر می‌گذارد و این وفای او باعث زنده شدن او به زندگی و شادی بی‌سبب و آرامش در هر شرایطی می‌شود، او حتی در هنگام غم، آرامش و عمقی زیبا دارد و دستش در دست زندگی است و در این لحظه حضور دارد تا زندگی هر لحظه روی او کار کند.

با سپاس از همه

علی از تهران



خانم مهردادخت از چالوس



به نام عشق و زندگی.

سلام بر همه بزرگواران.

گشوده شدن دست صیقلی:

صیقل عقلت بدان داده‌ست حق
که بدو روشن شود دل را ورق

-(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۴۷۵)

صیقلی را بسته‌یی ای بی‌نماز
وآن هوا را کرده‌یی دو دست باز

-(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۴۷۶)

گر هوا را بند بِنهاده شود
صیقلی را دست بگشاده شود

-(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۴۷۷)-

خداوند این امکان صیقل دادن عقل را به ما به این علت داده تا ما دلمان را صیقل بدهیم و صفحه دلمان را روشن کنیم. صیقل دادن هم مستلزم این است که فقط روی خودمان تمرکز کنیم و همانندگی‌ها را شناسایی کنیم، همانندگی‌هایی از قبیل شکایت کردن، ملامت کردن زندگی یا دیگران به خاطر گرفتاری‌هایی که ما خودمان سر خودمان آورده‌ایم با عقل من ذهنی عمل کردن. همه این دردها را باید در خود بشناسیم تا بتوانیم این عقل من ذهنی را در خود خاموش کنیم، چون اگر این عقل حرف بزند، ما را گمراه می‌کند. ولی ما در من ذهنی بی‌نماز شده‌ایم و هر لحظه آن چه ذهنمان نشان می‌دهد را به مرکز آورده و برحسب آن می‌بینیم، بنابراین هیچ موقع به خدا وصل نمی‌شویم. هرگونه نماز و عبادتی که در آن حضور نباشد فایده‌ای ندارد. حتی این نماز پنجگانه ما هم برای تبدیل شدن ما است، نه در جبر من ذهنی ماندن.

پس اگر ما اجازه ندهیم چیزهای ذهنی به مرکزمان بیاید و آن خواسته را مرتب تکرار نکنیم، «دست صیقلی» گشاده می‌شود و دل‌مان را صیقل می‌دهد و دیگر خواسته‌های روان‌شناختی و دردهایی چون خشم، شکایت، توقع، ترس و غیره در ما بالا نمی‌آیند یا اگر هم لحظه‌ای خود را نشان دهند، اگر فضا را باز کنیم و خود را به خداوند بسپاریم و از او کمک بخواهیم، یعنی درواقع فقط به او توکل کنیم، آن نیاز که ریشه‌اش ممکن است یک توقع یا ترس باشد، زود می‌خواهد و رفع می‌شود.

ساعتی قبل از این که این متن را بنویسم یک لحظه این ابیات را در خودم تجربه کردم. چون یک نیاز به مشورت در مورد کاری در من بالا آمد که به شخصی پیامی بدهم و با او صحبت کنم، ولی در این کار مردد شده بودم و نمی دانستم چکار کنم. بعد لحظه‌ای ایستادم و از خدا کمک خواستم و ناگهان توقع داشتن را در خودم شناسایی کردم و به خودم گفتم نه، من فقط از خدا کمک می‌خواهم و از ارسال پیام منصرف شدم. و بلافاصله رفتم مشغول خواندن برنامه ۹۷۶ که قبلاً نیمه‌کاره مانده بود شدم و به این سه بیت و توضیحاتش برخورددم و این‌جا متوجه شده بودم که ذهنم فکری را داشت به مرکز می‌آورد و من ذهنی مرا گمراه هم کرده بود. خدا را شکر که دست صیقلی گشوده شد و ریشه‌ی توقع در من شناسایی شد و در بند هوا نیفتادم که کار اشتباهی انجام دهم. پس واقعاً لحظه‌ای مکث و با عجله عمل نکردن و در بند هوا نیفتادن ما را به سوی فضاگشایی و حل مسئله می‌کشاند. سپاس از خداوند که هر لحظه حاضر و یاور ماست.

خداوند اتفاقات را به صورت یک بی‌مرادی، درد و یک بیماری پیش می‌آورد تا به ما نشان دهد که ما داریم اشتباه می‌کنیم و به این عقل من‌ذهنی گمراه‌کننده شک کنیم. و در این اتفاقی که برایم پیش آمده بود یعنی فکر مشورت که همراه با بی‌مرادی بود، به من درد توقع داشتن را نشان داد که قبل از کمک خواستن از دیگران اول به خدا توکل کنم تا او خودش مسئله را به موقع و به روش خودش حل کند. ما نباید با ذهن در کار خدا دخالت کنیم.

و امروز در برنامه ۹۷۹ مسئله‌ای که داشتم برایم حل شد و توانستم ذهن در تنگنا قرار گرفته‌ام را شناسایی کنم. اول این که ذهنم مرتب اشکال و مسئله می‌سازد و به دنبال جواب ذهنی آن هست. و در این برنامه شما پدر بزرگوار فرمودید که مولانا به ما می‌گوید مرتب با ذهنتان سؤال نسازید که بخواهید از این درس‌ها جواب بگیرید، چون به هیچ‌جایی نمی‌رسید، بلکه خود را رها کنید و صبر کنید.

گر تو اشکالی به کلی و حَرَجِ
صبر کن، الصبر مفتاح الفرج

-(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۹۰۸)
-الصبر مفتاح الفرج: صبر کلید گشایش است.

دومین مطلبی که از این سؤال سازی ذهنی فهمیدم این بود که یک سؤال ذهنی کردن مثل بیماری کچلی است که هرچه سر را بخارانی، بیشتر سر می خارد و ما هم بیشتر دچار مسئله و سؤال می شویم. پس بهتر است از این ابیات هر روز استفاده کنیم و از سؤال پرسیدن و فکرهای همانیده کردن احتما کنیم، چون فکر، به عنوان شیر، گورخر معنا را می خورد و انرژی زنده کننده زندگی ما تلف می شود. چقدر این جملات به گوشم رسیده بود! ولی امروز به من فهماند که تو داری مرتب با سؤالات ذهنت را بیشتر همانیده و فعال می کنی.

اَحْتَمَا كُنْ، اَحْتَمَا زِ اَنْدِيشَه‌ها
فَكْرَ، شِيرَ وَ گُورَ وَ، دَلْها بيشه‌ها

-(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۹۰۹)

اَحْتَمَاها بَرِ دَواها سَرورِ است
ز آنکه خَارِیدنِ، فزونیِ گَرِ است

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۹۱۰)

اَحْتَمَا، اصلِ دوا آمدِ یقینِ
اَحْتَمَا کُنْ قُوَهْ جَانِ را بیینِ

-(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۹۱۱)

چقدر زیبا فرمودید که احتما یعنی نیاوردن ذهن به مرکز، برحسب یک چیزی فکر نکردن، مسئولیت هشیاری را به عهده گرفتن که این اصل دواست، ولی فکرهای همانیده فرع هستند. مگر منظور ما از آمدن به این جهان زنده شدن به خدا و قوه جان را دیدن نیست؟! پس چرا به فرعیات بچسبیم و خودم را از این منظور اصلی دور کنم؟! فهمیدم که تنها راه نجاتم از این فکرهای همانیده و وسواس‌های فکری که هر لحظه به سراغم می‌آیند این است که عملی با شتاب نکنم، بلکه در آب ذکر حق غوطه‌ور شوم، یعنی با تکرار ابیات در آن لحظه ذهنم را که چون زنبور با سؤال پرسیدن وزوز می‌کند، خاموش کنم، تا بتوانم با سکوت همیشگی همسایه خداوند باشم و فقط از او یاری بگیرم و بعد هم به او زنده شوم.

آب، ذکر حق و، زنبور این زمان
هست یاد آن فلانه و آن فلان

-(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۴۳۷)

دَمِ بَخُورِ دَرِ آبِ ذِکْرِ وَ صَبْرِ کُن
تَا رَهی از فِکْرِ وَ وَسْوَاسِ کِهِن

-(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۴۳۸)

با کمال احترام و تشکر

مهردخت از چالوس



خانم نسرین از گلستان



با سلام و سپاس فراوان

سرسخت ترین دشمن:

حدیث

«أَعْدَى' عَدُوِّكَ نَفْسُكَ الَّتِي بَيْنَ جَنبَيْكَ»

دشمن ترین دشمن تو نفسی ست که میان دو پهلویت قرار دارد .

در خبر بشنو تو این پند نکو
بین جنبیکم لکم اعدی عدو

-(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۰۶۶)

تو این اندرز خوب را که در یکی از احادیث شریف آمده بشنو و به آن عمل کن: «سرسخت ترین دشمن شما در درون شماست.»

اگر هر انسان بتواند دشمن درون خود را بشناسد و به وجود آن اعتراف کند نه تنها کلی از مشکلات خود بلکه مشکلات جامعه بشری حل خواهد شد. اعتراف می کند که خودم مشکلاتم را به وجود آورده و مسئولیت تمام آنها را به عهده می گیرم. به قول آقای شهبازی شناسایی مساوی آزادی است و اکنون با شناخت این دشمن با کمک مولانا از دست آن رها می شوم. پذیرش این مسئولیت باعث می شود که من انسان تمرکز را از روی دیگران بردارم و روی خودم متمرکز باشم، باعث می شود که به بحث و جدل های من ذهنی نپردازم، نه تنها در کارهای دیگران بلکه در کار خود نیز دخالت نکنم، واکنش نشان ندهم دیگران را قضاوت نکنم عمر گرانبهایم را هدیه ای از جانب زندگی بدانم و آن را بیهوده به دست من ذهنی توهمی ام ندهم، در فکرهایم غوطه ور نشوم، از من ذهنی ام اطاعت نکنم، هر لحظه به خود بگویم من از جنس عدم هستم، من از جنس جسم نیستم و چیزهای بیرونی را به مرکز راه ندهم و با آنها همانیده نشوم و هر لحظه به خود بگویم خداوند در حد نیازم از چیزهای بیرونی به من خواهد داد و به خود بگویم من اقلین را دوست ندارم، چیزی که تغییر می کند من آن نیستم، من از جنس تغییرناپذیر و جاودانه ام که تا حدودی من ذهنی را خاموش کنم و سپس سکوت را تجربه کرده و به فضایی که اصل من هست هدایت شوم.

وقتی پا به فضای سکوت می‌گذارم، دیگر هدایت و قدرت و حس امنیت و هزاران برکت از خرد کل که تمام کائنات را هدایت می‌کند، شامل حالمان خواهد کرد؛ نه جنگ و ستیز و سرو صدای من‌ذهنی که مدام دنبال مقایسه و برتری‌جویی و کارافزایی و بیهوده‌کاری و در نهایت نابودی است.

طُمطراق این عدو مشنو، گریز
کو چو ابلیس است در لَج و ستیز

-(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۰۶۷)

جلال و شکوه این دشمن را که در مرکز است مشنو، فرار کن از او، از او دوری کن. این نماینده ابلیس است در ما، بسیار لجباز و ستیزه‌کننده است، برای این که گفت من به آدم تعظیم نمی‌کنم، خدا به او گفت من در آدم هستم و در آدم به بی‌نهایت و ابدیت خودم زنده شده‌ام، شیطان سر باز زد، شیطان مانند من‌ذهنی فقط فرم را دید و گفت من از آتشم و آدم از گل.

دشمنی داری چنین در سر خویش
مانع عقل است و، خصم جان و کیش

-(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۰۵۵)

ای انسان دشمنی در درون داری که نمی توانی از خرد کل استفاده کنی، این من ذهنی تو، هم دشمن جان توست و تو را دچار درد می کند و هم دشمن جان هشیاری حضور تو است و مانع به حضور رسیدنت می شود و هم دشمن فضای یکتایی. تنها با فضاگشایی و تسلیم در برابر اتفاق این لحظه بدون رفتن به ذهن، می توانی از شرش خلاص شوی.

مصطفی فرمود: گر گویم به راست
شرح آن دشمن که در جان شماست

-(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۹۱۱)

زهره‌های پُردلان هم بردرد
نه رود ره، نه غمِ کاری خورد

-(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۹۱۲)

پیامبر فرمودند اگر دشمنی را که در درون شماست شرح دهیم، زهره‌های دلیران شما پاره می‌شود، نه می‌توانند راه بروند و نه در فکرِ کاری می‌روند، بلکه مدهوش و مبهوت فرومی‌مانند. این دشمن درونی ما (من‌ذهنی)، نمایندهٔ ابلیس است مولانا می‌فرمایند:

نفس و شیطان، هردو یک تن بوده‌اند
در دو صورت خویش را بنموده‌اند

-(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۰۵۳)

من ذهنی ما با شیطان یک چیز هستند، یعنی من ذهنی ما نماینده شیطان است. شیطان نیروی هم‌هویت‌شدگی و درد است که روی زمین و در ذهن انسان‌ها زندگی می‌کند. که این دردها و هم‌هویت‌شدگی‌ها، همان‌طور که از مادر به فرزند منتقل می‌شود، از انسانی به انسان دیگر نیز منتقل می‌شود. جناب مولانا به ما می‌فرمایند اگر من ذهنی تو که سرسخت‌ترین دشمن تو است، از اندرون راه تو را نمی‌زد و تو را فریب نمی‌داد، من‌های ذهنی بیرونی نیز به تو آسیبی نمی‌رساندند.

گر نه نفس از اندرونِ راهتِ زدی
رهزنان را بر تو دستی کی بدی؟

-(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۶۳-۴۰)

ان شاءالله با شناخت تمام زوایای این دشمن هزارچهره سرسخت که آن نیستیم، به شناخت گوهر و گنج درونی که آن هستیم برسیم و به هدف زندگی که تبدیل شدن به خودش می باشد دست یابیم، ان شاءالله.

-با تشکر، نسرين از گلستان



خانم فریبا الہی مہر



به نام خدا

خلاصهٔ غزل ۱۸۰ دیوان شمس، برنامه ۹۸۰

ای تو آب زندگانی فاسقنا
ای تو دریای معانی فاسقنا

– (مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۸۰)
فاسقنا: پس آب ده ما را.

خدایا، تو آب زندگانی و دریای معانی هستی، از درون ما طلوع کن و به ما آب حیات و جاودانگی این لحظه را بنوشان.

ما سبوهایی طلب آورده‌ایم
سوی تو ای خضر ثانی فاسقنا

– (مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۸۰)

خدایا ما این لحظه اقرار می‌کنیم که هیچ نمی‌دانیم، فقط صادقانه طلب داریم که هر همانیدگی را که در مرکزمان است، شناسایی کنیم؛ بنابراین سبوهایی طلب را به سوی تو آورده‌ایم، چرا که آب هشیاری حضورمان خشک شده‌است، پس از درونمان طلوع کن و به ما آب حیات و جاودانگی این لحظه را بنوشان.

ماهیان جان ما زنه‌ارخواه
از تو ای دریای جانی فاسقنا

– (مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۸۰)
– زنه‌ارخواه: پناه‌جو، امان‌خواه.

خدایا، ماهیان جان ما تشنه‌ دریافت عشق، خرد و شادی بی‌سبب تو هستند، ای خدایی که دریای جان ما هستی، از مرکزمان طلوع کن و به ما آب حیات و جاودانگی این لحظه را بنوشان.

از ره هجر آمده و آورده ما
عجز خود را ارمغانی فاسقنا

- (مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۸۰)
- هجر: فراق و هجران
- ارمغان: سوغات

خدایا، ما به واسطه داشتن من ذهنی به جدایی افتاده‌ایم و همین جدایی ما از تو سبب شده متوجه شویم که عاجزیم و هیچ نمی‌دانیم، بنابراین از درون ما طلوع کن و به ما آب حیات و جاودانگی این لحظه را بنوشان.

داستان خسروان بشنیده‌ایم
تو فزون از داستانی، فاسقنا

– (مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۸۰)

خدایا، ما داستان پادشاهان این جهان را شنیده‌ایم، اما همه آن‌ها مرده‌اند و به جایی نرسیده‌اند، بنابراین ما دیگر از این جهان و پادشاهان آن کمک نمی‌خواهیم، بلکه تنها منظورمان این است که به تو زنده شویم، چرا که تو افزون‌تر از این داستان‌ها هستی، پس به ما آب حیات و جاودانگی این لحظه را بنوشان.

در گمان و وسوسه افتاده عقل
ز آنکه تو فوقِ گمانی، فاسِقنا

– (مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۸۰)

خدایا، عقل من ذهنی ما در وسوسهٔ فکرهای پی‌درپی افتاده. ای خدایی که فوقِ گمان‌های ذهنی ما هستی، به ما
آبِ حیات و جاودانگی این لحظه را بنوشان.

نیم‌عاقل چه زند با عشق تو؟
تو جنونِ عاقلانی، فاسقنا

– (مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۸۰)

خدایا، عقل نیم‌عاقل من ذهنی ما در برابر عشق تو که از درون ما طلوع می‌کند، هیچ ارزشی ندارد، چرا که تو وقتی عقل من ذهنی ما را بگیری، در عوض عشق خودت را به ما می‌دهی. ای خدایی که جنونِ عاقلان هستی، از مرکز ما طلوع کن و به ما آب حیات و جاودانگی این لحظه را بنوشان.

کعبه عالم ز تو تبریز شد
شمس حق رکن یمانی فاسقنا

– (مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۸۰)

– رکن یمانی: زاویه جنوب غربی کعبه که به سوی یمن است؛ در این جا یعنی پایه زندگی، ستون دین.

کعبهٔ عالم ز تو تبریز شد
شمسِ حق رکنِ یمانی فاسقنا

– (مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۸۰)

– رکنِ یمانی: زاویهٔ جنوب غربی کعبه که به سوی یمن است؛ در این جا یعنی پایهٔ زندگی، ستونِ دین.

خدایا، فضای عدم و گشوده شدهٔ درون کعبهٔ ماست. ای خورشید حضور که اساس و پایهٔ زندگی ما هستی، از درون ما طلوع کن و به ما آبِ حیات و جاودانگی این لحظه را بنوشان.

ارادتمند شما، فریبا الهی مهر



خانم مهستی از تهران



دو چشم را تو ناظر هر بی نظر مکن
در ناظری گریز و ازو آن خویش جوی

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۳۰۰۵)

به هر سو نگاه نکن، راه مستقیم است، «اَهْدِنَا الصِّرَاطَ الْمُسْتَقِيمَ»، راهی به جز زنده شدن به او نیست. راهی به جز جستجو در درون نیست، راهی به جز رهایی از عقل جزوی و پیوستن به عقل کل نیست! یافته‌های ناب و دست اول خودت تو را به سوی جانان می‌برد، نه تقلید کورکورانه و نظر کردن به هر بی نظر. آن سو مرو این سو بیا!

آن دل که گم شده‌ست هم از جان خویش جوی
آرام جان خویش ز جانان خویش جوی

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۳۰۰۵)

دل گمشدهات را تنها در درون خودت خواهی یافت، آرامش را خودت به خودت هدیه می‌دهی، وقتی که مستقر شوی در این لحظه ابدی. جز تو که همه اوپی چیزی وجود ندارد، همه چیز وهم است و خیال!

اندر شکر نیابی ذوق نبات غیب
آن ذوق را هم ز لب و دندان خویش جوی

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۳۰۰۵)

تو مرکز عالم وجود هستی، تو روح زندگی هستی، تو ذوق عدم را در وجود خودت می‌یابی، کافی است به درون بنگری! هم او آن‌جا منتظر تو است! با تو است، خود تو است. تو خلاق، تو تغییر می‌دهی، تو می‌آفرینی، تو عظمت و بی‌نهایت و ابدیت او هستی! او در الست بر گوش تو خواند و تو فراموش نخواهی کرد پیمانته را! و چنین است که عالم بر تو سجده می‌کند باشد که لایق چنین سجده‌ای باشی.
با سپاس

مهستی از تهران



با سپاس از بینندگان گنج حضور بابت ارسال پیغام‌های معنوی خود



برنامه **گنج حضور** با اجرای **پرویز شهبازی** را در وب سایت

www.parvizshahbazi.com

تماشا فرمایید

